

نظریه پسااستعمارگرایی و روابط بین‌الملل انتقادی

از واسازی تا رهایی‌بخشی

مسعود درودی^۱

فاطمه صلواتی^۲

چکیده

رویکرد پسااستعماری در رشته روابط بین‌الملل نوپا است. این رویکرد کشورهای غیرغربی را در کانون تحلیل‌های خود قرار می‌دهد و علاقمند است مناسبات پیچیده قدرت/دانش را برملا ساخته و تغییر دهد؛ مناسباتی که اکنون نظم جهانی را بازتولید می‌کند. تعریف متفاوت پسااستعمارگرایی از گذشته، حال و آینده روابط بین‌الملل چشم‌انداز متفاوتی را در تفسیر رویدادهای جهانی نشان می‌دهد و ابعاد ناآشکار دانش روابط بین‌الملل برجسته می‌کند. به‌لحاظ نظری نقش پسااستعمارگرایی در دانش روابط بین‌الملل روشن کردن ابعادی در روابط بین‌الملل است که رهیافت‌های دیگر آن‌را نادیده می‌گیرند که به دو صورت بررسی می‌شود؛ «رابطه تباین با جریان اصلی روابط بین‌الملل» و «رابطه تکمیل‌کننده با روابط بین‌الملل انتقادی». مقاله حاضر رابطه تکمیل‌کننده نظریه پسااستعماری و روابط بین‌الملل انتقادی و امکانات پژوهشی آن‌را بررسی می‌کند.

واژگان کلیدی: مطالعات پسااستعماری، روابط بین‌الملل انتقادی، واسازی، رهایی‌بخشی

^۱ دانشجوی دکتری سیاست‌گذاری عمومی دانشگاه تهران (نویسنده مسؤل) masouddarroudi@ut.ac.ir

^۲ دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

مقدمه

در دانش روابط بین الملل، چگونگی فهم و تفسیر جهان، مشروط به چگونگی تعریف جهان است (Brown & Ainley, 2009, p.1). از این دیدگاه مطالعات پسااستعمارگرایی ابعاد جدیدی را به حوزه روابط بین الملل هم سو با جریان انتقادی نظریه پردازی در روابط بین الملل معرفی می کند و در نقطه مقابل نظریه های جریان اصلی مانند واقع گرایی و لیبرالیسم قرار می گیرد. به لحاظ نظری، نقد پسااستعمارگرایی بر جریان اصلی روابط بین الملل مانند دیگر نظریه های انتقادی متوجه دولت محوری، مادی گرایی، منازعه گرایی، نظامی گرایی و تقلیل گرایی آن است، با این تفاوت که نقطه عزیمت پسااستعمارگرایی بازشناسی ویژگی غربی محور جریان اصلی روابط بین الملل است. از نظر آن ها تجربه غربی و تأیید و پیروی آن در جهان غیر غربی مبنای این تفسیرها قرار گرفته است.

از نظر روابط بین الملل انتقادی، پسااستعمارگرایی در عین بهره گیری از مفروضه های انتقادی از این مفروضه ها فراتر می رود. این نظریه به عنوان نظریه ای که در زیر مجموعه پسااستعمارگرایی و نظریه انتقادی قرار می گیرد، از تبارشناسی و دیرینه شناسی برای تعریف جهان روابط بین الملل بهره می گیرد. این که چگونه سوژه ای به عنوان موضوع ممکن شناخت ایجاد می شود و چگونه نظام های گفتمانی شکل می گیرند و دگرگون می شوند. به یک سخن: «پسااستعمارگرایی اولاً، انحصارها و حذف هایی را آشکار می کند که قدرت و امتیاز ویژه نظام های کانونی علم را تأیید می کند و ثانیاً، علوم حاشیه ای را دوباره احیا می کند که با روش های تدریس علوم انسانی به حاشیه رانده شده اند» (Gandhi, 1998, p.42). پسااستعمارگرایی هم به تحلیل پراکندگی های محلی دانش می پردازد و هم مجموعه تاکتیک هایی را که به موجب آن دانش های پراکنده به بازی گرفته می شوند یا سرکوب می شوند بررسی می کند.

بر خلاف جریان انتقادی که از شالوده شکنی و برساختگی نظم موجود شروع می کند تا دلالت هایی برای صداها به حاشیه کشیده شده بیابد، پسااستعمارگرایی با تعهد سیاسی آشکار به فرودستان و به حاشیه کشیده شده ها شروع می کند تا مرزبندی ها و طبقه بندی های سخت را به نفع روابط تکوینی متقابل رها کند. از این دیدگاه، «زمان ها و مکان ها می توانند نقش های واگذار شده ای باشند که صرفاً پس از این که واگذاری ها انجام شدند، اعتبار عینی کسب کرده اند» (دالمایر، ۱۳۸۴، صص ۱۶۵-۱۶۴). در این جا نقش پسااستعمارگرایی در روابط بین الملل بنانهادن آرمان های روابط بین الملل بر پایه بینادذهنیت و دغدغه ایجاد «توافق بینا فرهنگی بر پایه تبیینی غیرسلطه گرانه و رهایی بخش در ارتباط خود و دیگری» است (آریایی نیا و عباسی، ۱۳۸۸، ص ۲۱۰)؛ که همین موجب تمایز و اهمیت این جریان نسبت به جریان های دیگر و

دلالت‌های متفاوت آن برای روابط بین‌الملل شده است. در این مقاله برآنیم تا پیوند تکمیل‌کننده نظریهٔ پسااستعمارگرایی و روابط بین‌الملل انتقادی و امکانات پژوهشی این دو را مشخص کنیم.

چارچوب مفهومی

نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل به مقتضای چارچوب زیرنظری آن‌ها، مفروضات و مفاهیم مختلفی را عرضه می‌کنند. بدین ترتیب، شناسایی مفروضات زیرنظری، مفاهیم و مفروضات هر نظریه در جریان‌های مختلف نظری ضرورت می‌یابد. هدف از نظریه‌پردازی در سطح زیرنظریه بالا بردن شناخت ما از سیاست جهان است البته نه به شکل مستقیم و با تمرکز روی ساختار و پویای نظام بین‌الملل بلکه به شکل غیرمستقیم و با تکیه بر مسائل هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه که پرسش‌ها و پاسخ‌های مهم یا موجه برای تحقیقات روابط بین‌الملل چیست (Wendt, 1991, p. 383). بر این اساس این که کدام پرسش و پاسخ مشروع انگاشته شود ریشه در مسائل زیرنظری آن دارد و نه چستی پرسش‌ها و پاسخ‌ها. در حوزهٔ زیرنظری، این گمان مطرح می‌شود که هر نظریه وابسته به چارچوبی زیرنظری است که دستگاه هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آنرا تشکیل می‌دهد. در سطح هستی‌شناسانه، به مفروضه‌های بنیادین درمورد جوهرهٔ سیاست بین‌الملل به‌عنوان عرصه‌ای خاص از عمل سیاسی اشاره می‌شود. این پیش‌فرض‌ها، به باورهای پایه‌ای در مورد سرشت قوام‌بخش واقعیت اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شوند؛ یعنی بنیادی‌ترین اندیشه‌ها در مورد سرشت غایی چیزها (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۷). در سطح معرفت‌شناسانه، نیز این باور مطرح می‌شود که یک نظریه، چه موضعی نسبت به امکان شناخت واقعیت دارد (Griffiths, 1999, p. 13). این که واقعیت و حقیقت به‌منزلهٔ هستی مستقل از گفتمان تلقی شود یا وابسته به آن، با چه اولویت و اهمیت هنجاری در نظم جهانی در حاشیه یا متن قرار گیرد، در سطح زیرنظری بررسی می‌شود. دوگانگی هنجاری-اخلاقی مهم در بحث زیرنظری آن است که یا باید به‌دنبال آن چه «بایستی باشد» بود و یا آن چه «هست» را پذیرفت (Shilliam, 2006, p. 208). نظریه‌های جریان اصلی، نظم موجود را همان‌گونه که هست می‌پذیرد و نظریه انتقادی، درصدد نقد و برهم‌زدن نظم موجود است.

در این مقاله، «نظریه انتقادی» به‌معنای عام آن مورد بحث قرار می‌گیرد که در نتیجه کل جریان انتقادی (در مقابل جریان اصلی نظری در روابط بین‌الملل) را در برمی‌گیرد که از دههٔ ۱۹۸۰ در روابط بین‌الملل مطرح می‌شود. نظریهٔ انتقادی در دو معنا به کار رفته است؛ در معنای نخست، به‌عنوان یک نظریهٔ نوکار کسب‌یابی برای تحلیل سرمایه‌داری پیشرفته به کار می‌رود؛ در این حالت، هدف اصلی نظریهٔ انتقادی تحلیل جامعهٔ مدرن است. دوم، نظریه انتقادی به‌عنوان رویکردی نظری دربارهٔ ماهیت علم نیز محسوب

می‌شود که در این حالت نظریه انتقادی به صورت «زبرنظریه‌ای درباره ماهیت علوم اجتماعی» ظاهر می‌شود و دو سطح نظری و زبرنظری را به هم مربوط می‌کند (معینی، ۱۳۸۵، ص ۸۱). به دیگر سخن، نظریه انتقادی در دو معنای عام و خاص به کار رفته است. در معنای عام، نظریه انتقادی شامل طیف وسیعی از دیدگاه‌های انتقادی در روابط بین‌الملل است که در مقابل جریان اصلی قرار می‌گیرد و شامل نظریه انتقادی به معنای خاص (متأثر از مکتب فرانکفورت) پساتجددگرایی و پسااستعمارگرایی و فمینیسم است (و گاه نظریه‌های رادیکال یعنی مارکسیستی و نومارکسیستی و نظریه نظام جهانی و حتی سازه‌نگاری را نیز در بر می‌گیرد) و در واقع شامل دیدگاه‌های بدیل و یا غیر جریان اصلی است (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۲۱۳).

گفته شده است که نظریه انتقادی دو سطح نظری و فرآنظری را به هم مرتبط می‌سازد. به همین دلیل نظریه انتقادی به سمت شناخت‌شناسی سیاسی کشیده می‌شود. شناخت‌شناسی به‌ویژه به بررسی سلطه سوژه بر ابره و نقش مناسبات قدرت در ایجاد بازنمایی‌های ذهنی نیز می‌پردازد. در این میان به نقش عوامل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی در شکل‌گیری شناخت بشری و رابطه دانش و منافع رهایی‌بخش نیز توجه دارد (معینی، ۱۳۸۵، ص ۸۷). از نظر یوسف لاپید (۱۹۸۹) نظریه‌های جریان انتقادی در محدوده آرای انتقادی «مناظره سوم» قرار دارد. همه این نظریه‌ها، متعهد به کثرت‌گرایی در شناخت و رهایی‌بخشی هستند و با حساسیت به نوع هستی‌شناسی، دغدغه‌های زبرنظری دارند. به بیانی، فهم محدود جریان انتقادی در مضمون‌های ضدحاکمیتی و ضددولتی نادرست است. چون فراتر از این مضمون‌ها، روابط بین‌الملل انتقادی^۱ معتقد به باور متعالی آرمان‌گرایانه‌ای در مورد امکان به‌وجودآوردن روابط بین‌الملل انسانی است (Spegele, 2002, p. 388). در این مقاله، رابطه هم‌پوشانی و تکمیل‌کننده نظریه پسااستعمارگرایی و جریان انتقادی در روابط بین‌الملل در پنج محور بررسی می‌گردد.

۱- نظریه انتقادی و پسااستعمارگرایی: نقد وضع موجود

جریان انتقادی با نقد وضع موجود امکان ایجاد قرائت‌های متفاوت در روابط بین‌الملل را فراهم می‌کند. از منظر زبرنظری جریان انتقادی بر آن است که جریان اصلی به نادرست، مجموعه روابط و ساختارهایی را که به‌طور تاریخی خاص و به‌طور اجتماعی قابل تغییرند، به صورت جهان‌شمول و طبیعی به تصویر کشیده است. در حالی که سیاست بین‌الملل به صورت کارکردی در روابط اجتماعی «ناعادلانه» سرمایه‌داری جای

^۱. Critical International Relation- CIR

گرفته است (Femia, 2005, p. 341). نگاه خاص‌نگر به ساختارهای اجتماعی در نظریه انتقادی به ارائه یک ادبیات شرطی و اجتناب از صدور فرمول‌های تغییرناپذیر می‌انجامد.

طیف نظریه‌های انتقادی با نقد نظریه‌های جریان اصلی و موضع منفعلانه آن‌ها در پذیرش و توجیه نظم موجود تأکید می‌کند که در دیدگاه جریان اصلی بافت سیاست بین‌الملل ثابت بوده و الگوها و حوادث به‌صورت بی‌پایانی تکرار خواهند شد. آن‌ها بُعد کلیت حیات اجتماعی را نادیده می‌گیرند؛ چراکه هنگام بحث از نظام بین‌الملل، تمایز را با تفاوت اشتباه می‌گیرند و بر این باورند که هیچ‌گونه تفاوت کارکردی در میان واحدها وجود ندارد. بر این اساس آن‌ها نمی‌توانند تفاوت کیفی بین نظم اقتصادی بین‌الملل اواخر سده نوزدهم و بعد از جنگ جهانی دوم را تبیین کنند و تنها به این واقعیت اشاره می‌کنند که در گذشته نظام بین‌الملل چندقطبی و اکنون دوقطبی است؛ در حالی که تفاوت آن‌ها، در شکل هژمونیک روابط دولت و جامعه در دو عصر ناشی می‌شود (Ruggie, 1998, pp. 145-51). درک پویایی و تغییرپذیری ساختارها در جریان انتقادی به درک برساختگی نظم موجود و بدیل‌های ممکن برای نظم موجود کمک می‌کند. نقد محوری نظریه انتقادی به نظریه‌های جریان اصلی به دلیل نگاه غیرتاریخی این نظریه‌ها به واقعیت و تأکید بر وجود یک سری اصول ثابت فرازمانی و فرامکانی است، که نتیجه‌ای جز جبرگرایی و نفی اراده انسانی و توان‌رهای بی‌بخشی او ندارد. این در حالی است که نظریه انتقادی با نگاه انتقادی به دانش مستقر، شکل‌های مسلط دانش را ایجادشده توسط قدرت مسلط می‌داند. قدرت مسلط از توسعه دانش به‌عنوان ابزاری برای حفظ سلطه استفاده می‌کند، پس هیچ نظریه علمی از انتقاد مصون نیست (Cox, 1997, p. 245).

جریان انتقادی با انتقاد از طیف نظریه‌هایی که نظم موجود را به شکل ناعادلانه تولید و بازتولید می‌کنند درصدد ارائه توضیح بدیل و عادلانه از روابط بین‌الملل و نظم مطلوب است. نظریه انتقادی «با نظم حاکم جهانی فاصله دارد و می‌خواهد بداند آن نظم چگونه به‌وجود آمده است» (Cox, 1981, pp. 129-30). شالوده‌شکنی از بنیان‌های نظم موجود، امکان‌سنجی بدیل‌های مختلف برای آن، تمرکز بر رویه‌های گفتمانی در زمینه برساخته‌شدن خود و دیگری و تغییرپذیری آن، دستور کار پژوهشی پس‌ساختارگرایان را تشکیل می‌دهد (Ashley, 1987; Walker, 1990; Bartelson, 1995). فمینیست‌ها نیز، با انتقاد عمیق از گفتمان مردمحور مدرنیته که زنان را به حاشیه رانده است به نقد وضع موجود با هدف دستیابی به نظم عادلانه‌ای برای زنان می‌پردازند که در آن تمایز جنسیتی، بنیان‌برساختن نظم نباشد (Sylvester, 1992, 1993 & Tickner, 1997). در این میان، از فرض‌سازه‌انگاران در مورد برساختگی

هنجارها، ارزش‌ها، هویت‌ها و فرهنگ‌ها در سیاست بین‌الملل می‌توان چنین استنباط کرد که عدالت و بی‌عدالتی، هنجاری برساخته در حوزه‌های هویتی متفاوت است که هم تغییرپذیر است و هم اجتماعی (Wendth, 1995, 1999). بدین ترتیب جریان انتقادی یا روابط بین‌الملل انتقادی به بررسی ریشه‌ای چالش‌ها و مشکلات نظم موجود می‌پردازد و حل این مشکلات را در برقراری نظمی عادلانه می‌جوید که در آن هم زن هم مرد، هم شمال، هم جنوب و... مشارکت داشته باشند.

دیدگاه پسااستعماری مشابهت‌های زیادی با نظر زن‌باوران (فمینیست‌ها) در این مورد دارد و هر دو در پی شالوده‌شکنی و انتقاد از وضع موجود مردانه روابط بین‌الملل هستند. برخی از مباحث مهم ادبیات فمینیستی، مورد توجه نویسندگان پسااستعماری هم می‌باشد. فمینیست‌ها این نکته را مطرح می‌کنند که آیا می‌توان در مقام یک زن خواند یا نوشت؟ نویسندگان پسااستعماری نیز معمولاً این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا زیردست واقعاً و اساساً می‌تواند صدایی از آن خود داشته باشد؟ و یا این که آیا نویسندگان سفیدپوست واقعاً قادرند شخصیت‌های سیاه‌پوست را به درستی بازنمایی کنند یا تنها به ارائه تصاویر کلیشه‌ای و سرهم‌بندی‌های ناشیانه از سیاه‌پوستان می‌پردازند؟ (Spivack, 1988, p. 274)

از منظر تاریخ و علایق مشترک، نظریه فمینیستی و پسااستعماری شباهت زیادی به یکدیگر دارند. در واقع هر دو گفتمان‌هایی هستند که در پی شناسایی و نقد ساختارهای کلان نابرابری، بی‌عدالتی و سلطه هستند. نظریه فمینیستی نشان می‌دهد که گونه «زن» به‌عنوان «غیر» یا «دیگری» مدرنیسم توصیف شده است؛ نقد پسااستعماری نیز توضیح می‌دهد که از چه طریق «شرق» در جریان مدرنیته به «دیگری» غرب و موضوع شناخت آن تبدیل و از این طریق به حاشیه رانده می‌شود و وضع موجود به نفع غرب حفظ می‌شود. به گفته لیلانگاندی «نظریه فمینیستی و نظریه پسااستعماری، با تلاشی برای صرفاً واژگون کردن سلسله‌مراتب جنسیت/ فرهنگ/ نژاد آغاز کردند و هر یک رفته‌رفته دعوت پسااختارگرایی برای رد تقابل‌های دوتایی را پذیرفتند؛ تقابل‌هایی که اقتدار پدرسالارانه / استعماری خود را بر اساس آن‌ها بنیان می‌نهند» (گاندی، ۱۳۸۸، ص ۱۲۱). آثار منتقدان مارکسیست نیز با مسائل مربوط به نسبت میان زبان و کار ادبی که توسط منتقدان پسااستعماری عنوان شده و با مسأله ایجاد هویت که ضمن تقسیم‌بندی خود/دیگری توسط امپریالیسم تحمیل شده است، ارتباط ویژه‌ای دارد (Ashcroft and et al 1989, p. 169). توجه نئومارکسیسم به سیاست فرهنگی، ایدئولوژی و سوژگی نیز، کمک مؤثری به مباحث نویسندگان پسااستعماری در نقد وضع موجود و هژمونی غربی می‌کند.

بخش دیگری از مطالعات پسااستعماری به مسائل و موضوعات گسترده بین‌المللی مرتبط است. علاقمندان این وجه مطالعات پسااستعماری، این ادبیات را در بستر و یا در برابر مسائلی چون سرمایه‌داری و جهانی‌شدن مطرح کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به «عارف درلیک»، «الا شوها»، «اعجاز احمد» و «فردریک جیمسون» اشاره کرد (درودی، ۱۳۹۱، ص ۴۹). این گروه ضمن بحث از مفاهیم، آموزه‌ها و انتقادات وارده بر صاحب‌نظران و خود مطالعات پسااستعماری بر این عقیده‌اند که اگرچه به‌نظر می‌رسد دوران استعمار به سر آمده است، اما جایگزین و همدست نیرومندتری وجود دارد که به آرامی و در عین حال با تمام توان خود، در گستره‌ای عظیم، جهان را در بر گرفته است (جیمسون، ۱۳۸۹). آراء این گروه در چارچوب اندیشه‌های مارکسیستی جدید قرار دارد و «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» جیمسون از نمونه‌های آن است.

۲- نظریه انتقادی و پسااستعمارگرایی: روابط بین‌الملل رهایی‌بخش

از منظر زبرنظری کارویژه نظریه انتقادی رهایی‌بخشی^۱ است. رهایی‌بخشی معطوف به رهاسازی و آزادسازی کارگزار^۲ از محدودیت‌ها و قیدوبندهای ساختاری است و هدف آن مجال بیشتر دادن به کارگزار در صورت بندی جامعه و نظم پیرامون خویش است. بر این اساس در تعریف نظریه به دو تقسیم‌بندی میان نظریه‌های مشکل‌گشا^۳ و نظریه انتقادی تأکید می‌شود. نظریه مشکل‌گشا، به‌طریقی پوزیتیویستی، نظم موجود و بی‌عدالتی‌های آن را می‌پذیرد و حل مشکلات نظم موجود را در درون خود این نظم جست‌وجو می‌کند. اما نظریه انتقادی با نگاه به «وضع مطلوب» دغدغه ایجاد دگرگونی و نهایتاً نیل به «رهایی» را دارد. علائق رهایی‌بخش نظریه انتقادی منجر به بررسی فرآیندهای تغییر، نقد وضع موجود و ارائه بدیل‌های ممکن برای نظم موجود می‌شود. این عبارت که «نظریه همواره برای شخص خاص و به‌نفع یک هدف خاص است» (Cox, 1981)، موضع انتقادی این نظریه‌پردازان را نسبت به نظریه‌های مشکل‌گشا یا جریان اصلی، به‌ویژه واقع‌گرایی بیان می‌دارد. حاکم‌شدن جریان اصلی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل به‌دلیل منافع دولت چیره (هژمون) در حفظ وضع موجود بوده است (Booth, 1989, pp. 6-10) و این نمی‌تواند به هدف رهایی‌بخشی به‌عنوان یکی از هدف‌های اصلی نظریه‌پردازی، برسد.

¹. Emancipatory

². Agency

³. Problem solving

جریان انتقادی بر آن است که با شناسایی پیش فرض‌های هر جامعه می‌توانیم خودمان را از پذیرش ناموجه و بی‌چون و چرای این پیش فرض‌ها آزاد سازیم. از نظر این عده روند یادشده شکلی از رهایی بشر است؛ زیرا به ما اجازه می‌دهد تا خودمان را از قید مبتنی ساختن اقدامات مان بر پذیرش غیر عادی آن دیدگاه‌ها آزاد سازیم (چرنوف، ۱۳۸۸، ص ۳۵۴). رهاسازی جریان انتقادی علایق رهایی‌بخش را بنیان شناخت انتقادی قرار می‌دهد که هدف آن در نهایت ایجاد دگرگونی و رهایی است. نظریه پردازان انتقادی قبول دارند که در چند سده گذشته کاربرد عقلانیت ابزاری دو نتیجه مهم به بار آورده است؛ علم جدید و نظام اقتصادی نو. اما این هر دو برای تضعیف رهایی بشر به کار رفته است (چرنوف، ۱۳۸۸، ص ۳۴۹). با تضعیف رهایی بشر چه در عرصه نظری و چه عملی و غلبه گفتمان غربی، بیش از پیش، نظم حاضر محدودیت‌ها و چالش‌هایی در تحقق رهایی‌بخشی ایجاد کرده است.

پسااستعماری نیز به تنگناهایی که نظم مدرن در رهایی‌بخشی انسانی ایجاد کرده است، اشاره می‌کند. این نظریه از سویی اندیشیدن به رابطه میان واقعیت‌مندی جغرافیایی و تاریخ جهان در مدت زمان برقراری استعمار اروپایی و در دوره پس از اضمحلال آن‌را در اولویت مطالعه قرار می‌دهد؛ و از سوی دیگر، لزوم تأمل بر دانش نوینی را گوش زد می‌کند که آفریده ایستادگی خلاقانه در برابر گفتمان‌های استعماری و اعتراض بخردانه نسبت به همه آن‌هاست تا بدین سان جهان و روایت‌های آن‌را در سطحی گسترده و از دریچه‌ای متفاوت و انتقادی بنگرد و امکان رهایی‌بخشی از این نظم را یادآوری نماید. از این قرار پسااستعماری هم واقعیت‌عینی و جهان مادی را مورد توجه قرار می‌دهد و هم شیوه‌های خاص تلقی از واقعیت، فرهنگ، بازنمایی و دانش را مطالعه می‌کند و همچنان که نیاز ما را به آگاهی از پیامدهای عمده استعمار اروپایی در گذشته و حال در نظر می‌گیرد، کنجکاوی ما را نسبت به روش‌هایی برمی‌انگیزد که از طریق آن‌ها به دانش، زبان و فرهنگ دست یافته‌ایم (گانندی، ۱۳۸۸، ص ۹۵). رهایی‌بخشی در پسااستعماری از طریق ایستادگی در برابر گفتمان‌های غربی و استعماری میسر می‌شود و با تأمل در واقعیت جغرافیایی و تاریخی جهان و رهایی‌بخشی از طریق آگاهی و شناخت محقق می‌گردد.

بررسی رابطه میان فعالیت فرهنگی و پیامدهای تاریخی و سیاسی استقرار استعمار از جمله خواست‌های مطالعات پسااستعماری است که بر محورهایی مجزا مطالعه می‌شود. پرداختن به چگونگی بیان واکنش‌های فرهنگ‌های استعمارزده نسبت به تاریخ استعمارگری و روش‌های مقاومت در برابر آن، به‌ویژه در طول مدت استعمارزدایی و پس از آن و نیز توجه به وضعیت نابرابر جهانی شدن معاصر در نقاط مختلف جهان و روابط همواره نابرابر و استثمارگرانه فرهنگی از محورهای اصلی این بررسی به‌شمار می‌آیند. به باور

نظریه‌پردازان پسااستعمارگرایی اگر تأسیس مستعمره و برپاداری استعمار را متعلق به گذشته و دیروز بپنداریم، فعالیت‌های امپراتوری در قالب مشارکت فراملی، سرمایه‌داری جهانی و جنگ علیه تروریسم، سرسختانه تا به امروز ادامه یافته است. از مهم‌ترین روش‌های منتقدان پسااستعماری برای تحلیل وضعیت استعمار و پس از آن، به‌چالش‌گرفتن کاربست‌های فرهنگی و روشنفکرانه اروپایی اعم از رمان، شعر، اپرا، نقاشی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، تئاتر، سینما و غیره است؛ کاربست‌هایی که غرب از طریق آن‌ها عملکرد تاریخی استعمارگری را از زمان پیدایش آن نمادین و بدیهی ساخته، به یاری آن‌ها تشخص یافته و خود را متمایز کرده است. این شیوه بررسی به نظریه و نقد پسااستعماری رهنمون شد، نقدی که بر آن است تا راه‌های متنوعی را که قدرت استعماری برای اعمال فشار در پیش می‌گیرد فاش کند؛ فشارهایی که نه فقط از طریق ستم مستقیم نژادی، طبقاتی یا جنسیتی در نظام استعماری، که از مسیر ادبیات، هنر و رسانه اعمال می‌شوند؛ زیرا امکانات خفته و نهفته ادبیات و هنر با اثرگذاری بر ناخودآگاه مخاطبان، راه را برای استقرار استیلائی نهادینه‌تر و مستحکم‌تر هموار می‌کند (Bassnett & Trivedi, 1999, p.131). نقد پسااستعماری با مطالعه ظرفیت‌ها و مواضع متن‌های ادبی و رسانه‌های جمعی در تأیید یا رد استعمارگری و تثبیت یا تضعیف بنیادهای امپراتوری از مناسباتی دوقطبی در این آثار پرده برمی‌دارد که از ارکان اساسی نظام سلسله‌مراتبی و ویژگی پایگانی در نظام سلطه هستند. این نظام نقادی، خوانش دوباره روایت‌ها، سفرنامه‌ها، متن‌های خلاقه و نقد آثار ادبی را از مهم‌ترین راه‌های شناخت دلایل و شیوه‌های استقرار ماندگاری حکومت‌های استبدادی و استعماری می‌داند و رهایی‌بخشی را در آگاهی و خوانش دوباره روایت‌ها و ابرروایت‌ها می‌داند.

۳- نظریه انتقادی و پسااستعمارگرایی: بر ساخته‌انگاشتن نظام بین‌الملل

مجموعه نظریه‌های انتقادی روابط بین‌الملل مانند پسااستعمارگرایی، نوماکسیسم، تأمل‌گرایی و برخی انواع زن‌باوری در این بینش محوری مکتب سازه‌انگاری شریک‌اند که نظام‌های روابط بین‌الملل دست‌کم تا حدودی ساخته و پرداخته‌هایی اجتماعی هستند (چرنوف، ۱۳۸۸، ص ۱۴۵). از این دیدگاه هویت‌ها، اجتماعی و حاصل تعامل است و می‌تواند به شکل متفاوتی شکل بگیرد. از نگاه سازه‌انگاران، واقعیت بین‌المللی (ساختارهای بنیادین بین‌المللی، فهم دولت‌ها از خود، و رفتار عمومی دولت‌ها) را، شناخت بینادهنی، که خود وابسته به فرآیند تعامل بین‌المللی است، قوام می‌بخشد. به بیان ونت، ساختار جدا از فرآیند یعنی روبه‌های کنش‌گران وجود ندارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۳۳۳)؛ یعنی، آن‌چه در عرصه روابط بین‌الملل می‌بینیم در فرآیند تعامل بین‌المللی ساخته شده است.

جریان انتقادی و به‌ویژه سازه‌انگاران به مسأله ساختار اجتماعی کنش می‌پردازند و به دنبال آن هستند که هنجارها در شرایط مختلف زمانی و مکانی چگونه عمل می‌کنند. از این نظر آن‌چه بازیگری و بازی را در سیاست جهانی شکل می‌دهد ایده‌ها هستند و ایده‌هایی که هنجاری شده باشد نه تنها بازیگران را محدود می‌کند بلکه بازیگران را به وجود آورده و واکنش را امکان‌پذیر می‌کند. بر این اساس سازه‌انگاران هنجارها را به‌عنوان چیزهایی که وجود عینی دارند تلقی می‌کنند و معتقدند هنجارها صرفاً ایده‌هایی نیستند که در سر ما وجود دارند بلکه عقاید مشترکی هستند که در دنیای واقعی و در معنایی که آن‌ها به چیزهای مادی می‌دهند و رویه‌هایی که ایجاد می‌کنند نیز وجود دارند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۳، ص ۱۸۹). هنجارهای موجود، عقاید مشترکی هستند که در رویه‌های کنش‌گران به شکل‌های مختلف، تولید و بازتولید می‌شود. هر دگرگونی در صورت‌بندی این هنجار به رویه‌های کنش‌گران مشروط است. از این دیدگاه عوامل مادی را نمی‌توان جدا از ساختارهای اجتماعی که به آن‌ها معنا می‌دهد درک کرد. هویت افراد و این ساختارها به شکل اجتماعی برساخته شده است (Burchill & Linklater, 1996, p.270). بدین ترتیب هنجارهای اجتماعی و انسانی در رویه‌های کارگزاران به شکل اجتماعی و در طی تاریخ و فرآیندها برساخته می‌شود.

نظریه پسااستعمارگرایی، برساخته‌انگاشتن نظام بین‌الملل را در غربی‌سازی نظام بین‌الملل و غیرطبیعی بودن آن و در نتیجه تغییر آن می‌داند. از این دیدگاه غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، درآستانه جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسید، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسااستعماری ادامه یافته است. اصطلاح مطالعات پسااستعماری، ابتدا به‌صورت شاخه‌ای پژوهشی و مطالعات فرهنگی و در پیوند با مقوله‌هایی مانند ملی‌گرایی، چندفرهنگ‌گرایی، قومیت، نژاد و هویت فرهنگی عرضه شد و قصد داشت تا رابطه فرهنگ را با قدرت امپراتوری، رابطه انسان را با زمین، دانش، قدرت، ثروت و در نهایت رابطه انسان را با انسان و جامعه بررسی کند. برخی نظریه‌پردازان بر این باورند که این نظریه بیش از دیگر نظریه‌ها به مسأله انسان می‌پردازد و بر هویت او تأمل می‌کند و امروز شکوفاترین بخش مطالعات فرهنگی و از ارزشمندترین دستاوردهای نظریه فرهنگی به‌شمار می‌آید. نظریه پسااستعمارگرایی هم واقعیت عینی و جهان مادی را مورد توجه قرار می‌دهد و هم شیوه‌های خاص تلقی از واقعیت، فرهنگ، بازنمایی و دانش را. پسااستعمارگرایی برساخته‌انگاشتن نظام موجود را مطالعه می‌کند و نشان می‌دهد. این نظریه به نیاز ما به آگاهی از پیامدهای عمده استعمار اروپایی در گذشته و حال توجه می‌کند و کنجکاوی ما را نسبت به روش‌هایی برمی‌انگیزد که از طریق آن‌ها به دانش، زبان و فرهنگ دست یافته‌ایم (گان‌دی، ۱۳۸۸، ص ۹۵).

بررسی رابطه میان فعالیت فرهنگی و پیامدهای تاریخی و سیاسی استقرار استعمار از جمله خواست‌های مطالعات پسااستعماری است که بر محورهایی مجزا مطالعه می‌شود. پرداختن به چگونگی بیان واکنش‌های فرهنگ‌های استعمارزده نسبت به تاریخ استعمارگری و روش‌های مقاومت در برابر آن، به‌ویژه در طول مدت استعمارزدایی و پس از آن و نیز توجه به وضعیت نابرابر جهانی شدن معاصر در نقاط مختلف جهان و روابط همواره نابرابر و استثمارگرانه فرهنگی از محورهای اصلی این بررسی به‌شمار می‌آیند. به‌باور نظریه‌پردازان پسااستعمارگرایی، اگر تأسیس مستعمره و برپاداری استعمار را متعلق به گذشته و دیروز ببنداریم، فعالیت‌های امپراتوری در قالب مشارکت فراملی، سرمایه‌داری جهانی و جنگ علیه تروریسم، سرسختانه تا به امروز ادامه یافته است. بدین ترتیب نگاه به چگونگی برساخته‌شدن نظم در طول تاریخ و برساخته‌انگاشتن آن از نقاط اشتراک نظریه پسااستعمارگرایی و نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل است.

به‌عنوان نمونه از مهم‌ترین روش‌های کار منتقدان پسااستعماری برای تحلیل وضعیت استعمار و پس از آن و نشان‌دادن برساختگی آن، به‌چالش گرفتن کاربست‌های فرهنگی و روشنفکرانه اروپایی اعم از رمان، شعر، اپرا، نقاشی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، تئاتر، سینما و غیره است؛ کاربست‌هایی که غرب از طریق آن‌ها، عملکرد تاریخی استعمارگری را از زمان پیدایش آن نمادین و بدیهی ساخته، به یاری آن‌ها تشخیص یافته و خود را متمایز کرده است. این شیوه بررسی به نظریه و نقد پسااستعماری رهنمون شد، نقدی که بر آن است تا راه‌های متنوعی را که قدرت استعماری برای اعمال فشار و تحکم در پیش می‌گیرد، فاش کند؛ فشارهایی که نه فقط از طریق ستم مستقیم نژادی، طبقاتی یا جنسیتی در نظام خودکامه استعماری، که از مسیر ادبیات، هنر و رسانه اعمال می‌شوند؛ زیرا امکانات خفته و نهفته ادبیات و هنر با اثرگذاری بر ناخودآگاه مخاطبان، راه را برای استقرار استیلایی نهادینه‌تر و مستحکم‌تر هموار می‌کند (باسنت و ترودی، ۱۹۹۹، ص ۱۳۱).

۴- نظریه انتقادی و پسااستعمارگرایی: مسأله شمول^۱ و حذف^۲ و خود^۳ و دیگری^۴

در جریان انتقادی یا روابط بین‌الملل انتقادی مسأله شمول و حذف اهمیتی خاص می‌یابد که در راستای هدف ایجاد روابط بین‌الملل انسانی و عادلانه است. نتیجه این نگاه کارگزار محور به روابط بین‌الملل، قائل بودن به امکان دگرگونی در آن به منظور دربرگرفتن ابعاد نادیده و حذف شده است. «جنبه جامعه‌شناختی نظریه بین‌الملل انتقادی بر تغییرپذیری تاریخی اصول اخلاقی شمول و حذف متمرکز می‌شود (Griffiths, 1999, p.141). بر این اساس، در عرصه داخلی و بین‌المللی فرآیندهای برساختن «خود» و «دیگری» صورت می‌گیرد.

رویه‌های درون‌گذاری (ملی) و بیرون‌گذاری (بین‌المللی) در یک فضای گفتمانی تعریف و بازتولید می‌شوند (Neumann & Waever, 1997, p.324). بدین ترتیب با دگرگونی فضای گفتمانی تغییر می‌یابند. از چشم‌انداز شمول و حذف، دولت‌ها و نظام دولت‌ها، چیزی جز نظام‌هایی از شمول و حذف نیستند که بعد هنجاری آن به توجیحات فلسفی ارائه شده برای حذف و بیرون‌گذاری برخی اشخاص از ترتیبات اجتماعی خاص و پذیرش دیگران باز می‌گردد، بُعد جامعه‌شناختی که با کارکردها و حفظ نظام‌های شمول و بیرون‌گذاری در ارتباط است و بُعد کارکردشناختی که به تأثیر نظام‌های حذف و شمول بر کنش بشر باز می‌گردد. نظریه انتقادی بر آن است که با کندوکاو ژرف‌تر در ابعاد هنجاری، جامعه‌شناختی و کارکردشناختی منطق شمول و بیرون‌گذاری در سیاست جهان می‌توان دست به کار ترسیم نقشه مسیر جدید پیشرفت نظریه روابط بین‌الملل شد (لینکلینتر ۱۳۸۶: ۲۱۴). در طرح جدید نظریه‌پردازی مسائل هنجاری، هویتی و فرهنگی در متن قرار می‌گیرند. از این‌رو توجه به «ویژگی حذف‌کننده فرهنگ غرب» (Diez & Steans, 2005, p.135) و نقد آن، امکان توجه به فرهنگ‌های دیگر را به وجود می‌آورد و در اینجا امکانات پژوهشی پسااستعمارگرایی هم‌سو با نظریه انتقادی آشکار می‌شود. نظریه پسااستعمارگرایی تمرکز ویژه‌ای بر ویژگی حذف‌کننده فرهنگ غرب یا فرآیندهای حذف و شمول دارد. از نیمه سده بیستم هم‌زمان با امواج استعمارزدایی در مستعمرات یک‌سری جریان‌های مؤثر در غرب شکل گرفت که تصوراتی را که پیش‌تر درباره مردم «تابع» (غیرغربی) وجود داشت به چالش می‌کشید. این

¹. inclusion

². exclusion

³. self

⁴. The Other

جریانات شامل طیف گسترده‌ای از اندیشه‌ها و آثار و نگرش‌هایی بود که دیگر نمی‌خواستند چونان گذشته تاریخ، فرهنگ و تمدن را در امپراتوری‌های بزرگ غربی، گفتمان‌های علمی و تفکر مدرن خلاصه کنند. در این جا، صدای بخشی که حذف شده بودند نیازمند شنیدن بود و نظریهٔ پسااستعمارگرایی به این امر کمک کرد. نوشتار پسااستعماری در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت، یگانه و پذیرفته‌شده که دیگر قرائت‌ها را در حاشیه قرار می‌دهد، مقاومت کند. تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ را مورد بازاندیشی قرار دهد و با بینشی فراگیر و قدرتمند حیات سیاسی را به چالش بخواند. نقد پسامدرن و پسااستعماری با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارند با تأکیدنهادن بر طرق مختلف و متفاوت خوانش و تفسیر روایت‌ها و با بی‌اعتبار شمردن ایدهٔ حقیقت و دانش یقینی، ثابت و نهایی، به هم می‌رسند. نقد پسامدرن به‌عنوان رویکردی در جریان روابط بین‌الملل انتقادی همراه با نظریهٔ پسااستعمارگرایی مسألهٔ شمول و حذف و برساخته‌شدن هویتی خود و دیگری بر مبنای آن‌را مطرح می‌کند.

۵- نظریهٔ انتقادی و پسااستعمارگرایی: آشکارسازی رویه‌های گفتمانی

این که چگونه برخی روایت‌ها یا رویه‌های گفتمانی ساخته و پرداخته می‌شوند در کانون توجه جریان انتقادی نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل است. در میان نظریه‌های انتقادی، پساتجددگرایی بیش از دیگر نظریه‌ها به نحوهٔ شکل‌گیری گفتمان‌ها و رژیم‌های حقیقت توجه می‌کند. در رویکرد تبارشناختی پساتجددگرایان به تاریخ، هیچ چیز طبیعی، جبری و تغییرناپذیر نیست، بلکه فاعل و موضوع شناسایی به گونه‌ای اجتماعی- تاریخی به وسیلهٔ رویه‌های گفتمانی ساخته می‌شوند. بنابراین، می‌توان وضع موجود را برانداخت و طرحی نو درانداخت (بزرگی، ۱۳۷۷، ص ۲۴۹). رویکرد بینامتنی این نظریه درصدد است نشان دهد که چگونه برخی تفاسیر برتر و طبیعی تلقی می‌شوند و برخی به حاشیه رانده می‌شوند. اهمیت اخلاقی تحلیل پساتجددگرایی در توجه به نتایج هنجاری اعمال و اسازی است مثلاً فروپاشی اخلاقی و هنجاری تمایز میان صلح و جنگ چه تبعاتی می‌تواند داشته باشد (Burke, 2008, pp. 372-371).

شکستن دوگانگی‌ها در روابط بین‌الملل پست‌مدرن روایت‌های متفاوتی از مفاهیم متفاوت ارائه می‌دهد و حتی با تردیدافکنی در آن‌ها به‌عنوان یک دال متعالی، آن‌ها را مورد پرسش قرار می‌دهد. فوکو، در رأس پساتجددگرایان، این کار را انجام می‌دهد. وی با تعمق در گفتمان‌ها، رویه‌ها و نهادهای مدرن و پیشامدرن رویه‌های حذف را نشان می‌دهد (Selby, 2007, p. 331). کاربست رهیافت فوکو در روابط بین‌الملل انتقادی، استمرار میان رویه‌های گفتمانی و رویه‌های اجتماعی را نشان می‌دهد. در این معنا، گفتمان نظام‌های نمادین است که به رویه‌های اجتماعی شکل می‌دهد (Griffiths, 2007, p. 91). در چشم‌انداز

انتقادی، متن در چارچوب گفتمان بررسی می‌شود و متن‌ها، محصول و شکل تحقق‌یافته گفتمان‌ها هستند: «در متن‌هایی که در چارچوب گفتمان تولید می‌شود واقعیت‌های متفاوتی خلق می‌شود. گفتمان در این معنا دیگر صرفاً چیزی نیست که با زبان سروکار داشته باشد و بیشتر به اندیشه انضباط نزدیک می‌شود. گفتمان در تعبیر خاص شامل ژست، لباس و آرایش بدنی می‌شود. این گونه گفتمان ناظر بر شیوه‌های رفتار، تعامل، ارزش‌گذاری، تفکر، اعتقادیابی، سخن‌گفتن، خواندن و نوشتن است که گروه‌های مشخص مردم آن‌ها را به منزله مصادیق نقش‌های خاص پذیرفته‌اند» (گریفیتس، ۱۳۸۸، صص ۸۳۱-۸۳۲). بدین ترتیب اگر بی‌عدالتی در نظامی اجتماعی یا بین‌المللی چونان عدالت‌بازنمایی شود، ریشه در گفتمان حاکم در آن نظام دارد. جریان انتقادی با تکیه بر رویه‌های گفتمانی و نشان‌دادن پیوند ناگسستنی بازنمود گفتمانی واقعیت با روابط قدرت، چنین باور دارد که این گفتمان است که به واقعیت معنا می‌دهد و آن‌را برمی‌سازد. نظریه و نقد پسااستعماری هم با توجه به وام‌گیری‌هایی که از نظریه پسامدرن دارد به نقد رویه‌های گفتمانی و هژمونی گفتمان غربی می‌پردازد. در مطالعات پسااستعماری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به‌چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی توجه می‌شود. نقد پسااستعماری درصدد آشکار کردن این نکته است که «سلطه اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می‌داد، همواره با صورت‌بندی و تکوین گفتمان‌هایی همراه بود که در آن‌ها «غیریت» مردمان آسیا و آفریقا به‌عنوان هویتی مستقل نفی می‌شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می‌شدند، و در این ضمن، برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت‌های اروپایی نیز همواره بدون کم‌ترین تردید یا پرده‌پوشی مورد تأیید و تأکید قرار می‌گرفت» (بوین و رطانسی، ۱۳۸۰، ص ۴۱۹). به این ترتیب نقد پسااستعماری درصدد به‌چالش کشیدن نژادپرستی و قوم‌محوری و غیریت‌سازی سرکوب‌گرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به‌پیش می‌رود.

نتیجه‌گیری

رویکرد پسااستعماری که ریشه آن به حوزه بررسی‌های نقد ادبی و فرهنگی باز می‌گردد در رشته روابط بین‌الملل نسبتاً نوپاست. این رویکرد به روابط بین‌الملل تا اندازه زیادی ریشه در سرخوردگی از جریان اصلی بررسی‌های روابط بین‌الملل و تکیه سنتی آن بر سیاست‌بازی‌های ابرقدرت‌ها، دولت‌ها، توازن قدرت و مانند آن دارد. از این منظر، رشته روابط بین‌الملل در اروپا متولد شد و در حال حاضر نیز جامعه علمی آمریکا بر آن سیطره دارد؛ تا جایی که گفتمان قدرتمندان شناخته می‌شود و «جهان‌نگرشی» غربی به‌دست می‌دهد و نمی‌تواند مسائل کشورهای غیرغربی و مردمان‌شان را دریابد و منعکس سازد. در برابر این

جهان‌گرایی، دولت‌سالاری و غالباً نخبه‌گرایی جریان اصلی روابط بین‌الملل، مطالعات پسااستعماری کشورهای جنوب و مردمان به‌حاشیه‌رانده‌شده را در قلب تحقیقات خود جای می‌دهد و بر اهمیت ویژگی و تجربیات «واقع در بسترهای متفاوت» تأکید دارد. از هدف‌های اصلی بخش اعظم تحقیقات پسااستعماری، برملا ساختن میزان غربی‌بودن تحقیقات رایج و دریافت‌های همگانی ما از جهان اجتماعی و جلب توجه به مبانی معرفت‌شناختی قدرت غرب است. این به‌نوبه خود منجر به تکیه بر گفتمان و بازنمایی و نحوه‌ی قالب‌بندی و تعریف جهان شده است. به‌گفته‌ی نویسندگان پسااستعماری، برای ایجاد دگرگونی سیاسی باید به چالش با این شکل‌های قدرت برخاست. در این راستا علائق‌رهایی‌بخش، نگاه تاریخی به واقعیت، نقد قدرت و وضع موجود و پایدار ندانستن وضع موجود و امکانات تحول در نظام بین‌الملل از محورهای تکمیل‌کننده نظریه انتقادی یا روابط بین‌الملل انتقادی با نظریه پسااستعمارگرایی است. توجه به عوامل هنجاری، فرهنگی و هویتی در جریان انتقادی عدالت‌محوری را در دستور کار پژوهشی آن قرار می‌دهد که یکی از مهم‌ترین خواسته‌های نظریه پسااستعمارگرایی است. با نقد وضع موجود و دغدغه ایجاد نظم مطلوب، عدالت به‌عنوان هنجار آرمانی مطرح می‌شود که به رهایی‌بخشی کارگزاران می‌انجامد. فرض بر ساخته‌انگاشتن نظام ناعادلانه و ریشه‌داشتن آن در رویه‌های گفتمانی، چشم‌اندازی به سوی بدیل‌های ممکن و امکان دگرگونی در آن‌ها قلمداد می‌شود. آشکارسازی فرآیندهای حذف و سازوکار دگرسازی در سطح نظری و عملی بین‌المللی، تعریف جدیدی از شمول، درون‌گذاری و خودارائه می‌دهد و نویدبخش توجه به صداها و حاشیه‌ای و خاموش در روابط بین‌الملل می‌شود که مورد توجه هر دو جریان انتقادی و پسااستعمارگرایی است.

منابع

- آریایی‌نیا، م. و عباسی، م. (۱۳۸۸). *دیرینه‌شناسی علوم انسانی در گفتار پسااستعماری*. تحقیقات فرهنگی، دوره دوم، ۶. صص
- بزرگی، و. (۱۳۷۷). *دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل: تأویل‌شناسی، پسانوگرایی، نظریه انتقادی*. تهران: نی.
- چرنوف، ف. (۱۳۸۸). *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض*. (ترجمه ع. طیب). تهران: نشر نی.
- دالمایر، ف. (۱۳۸۴). *راه‌های بدیل: فراسوی شرق‌شناسی و غرب‌شناسی*. (ترجمه ف. صادقی و ن. تاجیک). تهران: پرسش.
- درودی، م. و موسوی، ص. (۱۳۹۱). *نگرش انتقادی به مطالعات پسااستعماری و رویکردهای آن، مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی*، ۵(۱)، صص ۳۹-۷۵

عبدالله‌خانی، ع. (۱۳۸۳). نظریه‌های امنیت. تهران: مؤسسه بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
گاندی، ل. (۱۳۸۸). پسااستعماری، (ترجمه م. عالم‌زاده و ه. کاکاسلطان). تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

گریفتس، م. (۱۳۸۸). دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان. (ترجمه ع. طیب). تهران: نی.
لینکلتر، ا. (۱۳۸۶). نواقح گرای نظریه انتقادی و مکتب برسازی. (ترجمه ع. طیب). تهران: وزارت امور خارجه.
مشیرزاده، ح. (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: سمت.
معینی، ج. (۱۳۸۵). روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرائیبات‌گرایی). تهران: دانشگاه تهران.
ونت، ا. (۱۳۸۴). نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل. (ترجمه ح. مشیرزاده). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
بوین، ع.، رطانسی، ع. (۱۳۸۰). پست‌مدرنیسم و جامعه: نظریه و سیاست پست‌مدرنیسم. در: پست‌مدرنیسم و پست‌مدرنیسم؛ تعاریف، نظریه‌ها و کاربردها، ترجمه و تدوین: ح. نوذری. تهران: نقش جهان.

- Ackerly, B. & True, J. (2008). *Reflexivity in Practice: Power and Ethics in Feminist Research on International Relations*. *International Studies Review*, 10. Pp. 693-707
- Ashcroft, B. & Gareth, G. & Helen, T. (1989). *The Empire Writes Back: Theory and Practice in Postcolonial Literature*, London: Routledge
- Ashley, R. (1987). *The Geopolitics of Geopolitical space: toward a critical social theory of International Politics*. *Alternatives*, XII.
- Bartelson, J. (1995). *A Genealogy of Sovereignty*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bassnett, S. & Harish, T. (1999). *Post-Colonial Translation: Theory and practice*. London,
- Berenskoetter, F. (2007). *Unity in Diversity? Power in World Politics*. Paper prepared for presentation at the SGIR Sixth Pan-European Conference, Turin, 12-15 September
- Booth, K. (1989). *Critical Security Studies and World Politics*, Boulder: Lynne Rienner.
- Brown, C. & Ainley, K. (2005) *Understanding International Relations*. Houndmills: Palgrave Macmillan. 3rd edition
- Burchill, S. & Linklater, A. (1996). *Theories of International Relations*. London: Macmillan Press LTD.
- Burke, A. (2008). *Postmodernism*. (in) Christian Reus-Smit & Duncan Snidal (ed) *The Oxford handbook of International Relation*. Oxford University Press. Chapter 21 & 22. pp: 359-390.
- Cox, R. W. (1981). *Social Forces, States and World Order Beyond International Relations Theory*. *Millennium* 10.2: pp. 126-55

- Diez, T. & Stean, J. (2005). *A useful dialogue? Habermas and International Relations*. Review of International Studies. 31. pp. 127-140.
- Femia, J. (2005). *Gramsci, Machiavelli and International Relation*. The Political Quarterly. 42. Pp. 341-349.
- Gandhi, L. (1998). *Postcolonial Theory*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Griffiths, M. (1999). *Fifty Key Thinkers in International Relations*. London: Routledge.
- Griffiths, M. {ed} (2007). *International Relations Theory for the Twenty-First Century: an introduction*. London: Routledge
- Kurki, M. (2008). *Causation in International Relations Reclaiming Causal Analysis*. Cambridge : Cambridge University Press.
- Lapid, Y. (1989). *The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post-Positivist Era*. International Studies Quarterly. N. 33: pp. 235-254.
- Neumann, I.B. & Waever, O. (1997). *The Future of International Relations*. New York: Routledge.
- Ruggie, J.G. (1998). *Constructing the World Polity: Essay on International Institutionalization*. London and New York: Routledge.
- Selby, J. (2007). *Engaging Foucault: Discourse, Liberal Governance and the Limits of Foucauldian IR*. International Relations. N. 21. p. 324.
- Shilliam, R. (2006). *The 'other' in classical political theory: re-contextualizing the cosmopolitan/communitarian debate*. In Beate, J. (ed) *Classical Theory in International Relations*. Cambridge: Cambridge university press
- Smith, S. (1996). *Positivism and Beyond*. In Smith, S. & Zalewski, M. (eds) *International Theory: Positivism and Beyond*. Cambridge: Cambridge University Press. pp. 11-46.
- Spegele, R.D. (2002). *Emancipatory International Relations: Good News, Bad News or No News at All?*. International Relations. N16. pp. 56-89
- Spivack, G. (1988). *Can the subaltern speak?*. reprinted in *Marxist Interpretations of Culture*, eds Cary, N. & Lawrence, G. Macmillan: Basingstoke
- Sylvester, C. (1992). *Feminist Theory and International Relations in a Postmodern Era*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sylvester, C. (1993). *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security*. American Political Science Review. Sept. v. 87 n. 3.
- Tickner, J.A. (1997). *You Just Don't Understand: Troubled Engagements between Feminists and IR Theorists*. International Studies Quarterly. Vol. 41. No. 4. (Dec) pp. 611-632. *Twenty-First Century*. London: Routledge.
- Walker, R. (1990). *Inside/Outside: international relations as political theory*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wendt, A. (1991). *Bridging the Theory/Meta-Theory Gap in International Relations*. Review of International Studies. 17(4).
- Wendt, A. (1995). *Construcing international politics*. Journal of International Security. Vol 20 No 1 Summer.